

ما با چشم سر می دیدیم، او با چشم دل...

گفت و گوی شاهد یاران با شیخ احمد الشیخ
یکی از شاگردان شهید موسوی



و رژیم بعثی عراق در مسیری دیگر میان نجف و کربلا که کوتاهتر بود، درگیری ایجاد شده و نیروهای بعثی بر ضد شیعیان مومن بسیج شده‌اند و از توپ و تانک برای زدن آنها استفاده شده بود که تعدادی کشته و زخمی و تعداد زیادی نیز از زوار امام حسین دستگیر شدند. از این میان تعدادی از دوستان لبنانی ما نیز بودند. اما پس از مدتی همگی آنان از زندان آزاد شدند. از آن پس، آن روز، روز انتفاضه اربعین نام گرفت زیرا، در روز اربعین امام حسین اتفاق افتاد و همین واقعه باعث شد تا سید زودتر به لبنان بازگردد. پس از آن با هم قرار گذاشتیم که در صورت بر طرف شدن خطر و مساعد شدن اوضاع، مجدداً بازگردیم اما، اوضاع کاملاً خطرناک‌تر از قبل شد و در نتیجه با تلگراف از او خواستیم که هرگز بازنگردد که در اواخر سال ۱۹۷۷م نیروهای امنیتی عراق به بازداشت وسیع لبنانی و غیرلبنانی دست زد و آنها را پس از شکنجه با وضع خفت باری به کشورهایشان فرستاد. پس از آن شهید سیدعباس با هماهنگی سید موسی صدر و آیت‌الله سید محمد حسین فضل‌الله تصمیم به تأسیس یک حوزه علمیه در لبنان گرفت که مکان آن از لحاظ امنیتی و وضعیت اهالی شرایط مناسبی داشته باشد، به همین علت بعلمک دارای چنین ویژگی‌هایی بود؛ چه از لحاظ امنیتی و چه از لحاظ پایگاه مردمی آن. پس از آن با موافقت دوستان طلبه‌اش منزلی دو اتاقه در محله رأس العین اجاره کرد که می‌توانست طلبه‌های رانده شده از عراق را فعلاً در خود جای دهد که این حوزه در ۲۴ فوریه ۱۹۷۸ با سیزده طلبه علوم حوزوی که همان دروس نجف اشرف را می‌آموختند، شروع به کار کرد. پس از دو ماه سید شهید با مفتی بعلمک در آن زمان مرحوم شیخ سلیمان یحیوفی هماهنگی کرد تا حوزه را به ساختمانی دیگر، آن هم به‌طور موقتی در محله شروانه بعلمک منتقل کند. چرا که سید همیشه راحتی طلبش را به راحتی خود ترجیح می‌داد و در برف و سرمای زمستان و گرمای تابستان با پای پیاده برای تدریس به آنجا رفت و آمد می‌کرد. روزانه بین ۵ الی ۷ درس مانند لمعه و اصول و منطق و عقاید و فلسفه و علوم اسلامی به طلاب تدریس می‌کرد. و در آنجا بود که شخصیت سید بیش از پیش خود را نمایان ساخت و حقیقتاً متوجه شدیم که سیدعباس موسوی کیست؟

بر سر راه اداره حوزه بعلمک با چه مشکلاتی مواجه بود؟

سیدعباس از لحاظ مالی کاملاً در مضیقه بود اما هرگز طلبش را نیازمند نگه نمی‌داشت. آن قدر با کرم و سخاوت با ما برخورد می‌کرد که هیچ یک از ما فکر نمی‌کردیم که او مضیقه مالی دارد. هر گاه یکی از طلاب نیاز مالی پیدا می‌کرد از جیب خود به آنان پرداخت می‌کرد. گاهی بچه‌ها را به نزد پزشک می‌برد یا به دیگری به گونه‌ای دیگر کمک می‌نمود و اینها از

می‌داد که در این جلسات نحوه سخنرانی و وعظ و حفظ قرآن و نهج البلاغه، را به ما آموزش می‌داد. جلساتی که تا همین امروز هم با همان شیوه و اهداف در حوزه بعلمک همچنان دایر می‌باشد. و سید به رغم موانع سر راه مانند حسودان و مغرضین که برخی از آنها در لباس روحانی نیز بودند و به او که خشم نیروهای امنیتی عراق را بر می‌انگیخت تهمت‌هایی ناروا می‌زدند، به راه خود ادامه می‌داد. از تهمت‌هایی که به ایشان می‌زدند یکی این بود که ایشان هنگام نماز در مدرسه ازدیه بخشی از دعای افتتاح را می‌خواند. «اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمه تعز بها الاسلام و اهله و تذلل بها النفاق و اهله و تجعلنا فیها من الدعاء الی طاعتک و القاده الی سبیلک». گزارش می‌دادند سید به حزب الدعوه پیوسته که فعالیت آن ممنوع می‌باشد و خواستار تغییر رژیم عراق و روی کار آوردن دولتی دیگر است..

چه شد که سید تحصیل در نجف را نیمه تمام گذاشت و به لبنان بازگشت؟

در آن شرایط خبرچینی‌ها درباره ایشان باعث شده بود که نیروهای امنیتی عراق او را شدیداً تحت مراقبت قرار دادند و بر ایشان به گونه‌ای سخت گرفتند که ناچار شد به لبنان بازگردد. اما پس از آن بار دیگر

سید در عین مهربانی با طلاب خود اما، درباره دروس بسیار جدی بود و هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرفت. زیرا، نرمی رفتار در این موارد را مانعی در راه پیشرفت و موفقیت به حساب می‌آورد و هرگاه کسی عذری را برای درس می‌آورد، می‌گفت باید به کار بگوییم درس داریم، نه اینکه به درس بگوییم کار داریم

پیش از اربعین امام حسین در پاییز سال ۱۹۷۷ میلادی به نجف بازگشت و از آنجا با پای پیاده همراه با شاگردانش و برادران دیگر به سوی کربلا روانه شد که این مسافت از طریق رود فرات ۱۲۵ کیلو متر است. او در طول راه مرتب با کسی همراه می‌شد و بسا او در زمینه آموزش و پرورش اسلامی سخن می‌گفت و به سوالات طلبه‌ها پاسخ می‌گفت. در طول مسیر وضع به همین منوال بود تا پس از سه روز که به کربلا رسیدیم متوجه شدیم که میان مردم مجاهد

جناب‌عالی چگونه و در چه زمانی با شهید سیدعباس موسوی آشنا شدید؟

حدود شانزده سال از اولین دیدار من با سیدعباس موسوی همراه برخی از طلاب لبنانی در یکی از حجره‌های مدرسه ازدیه در حوزه علمیه نجف اشرف تا هنگام شهادت او می‌گذرد. اولین دیدار کافی بود تا داستان جهاد و علم و عمل خالصانه و در راه خدا را به تماشا بنشینم تا پس از آن سمبل نیک و نمونه‌ای زنده برای مجاهدان راستین و علما و رهروان راه خدا، گردد. ستاره این داستان نزد خوانندگان اوج نمی‌گرفت تا این که به عهد خویش با خدایش وفا کرد و صدق گفتارش در عمل به اثبات رسید و با خون خود سطور پایانی تاریخ آن را در ۱۶ فوریه ۱۹۹۲ به نگارش در آورد.

در تابستان سال ۱۹۷۶ میلادی در نجف اشرف شاهد آمدن تعدادی از طلاب لبنانی علوم دینی در حوزه بودم که از میان آنان تعدادی به شهادت رسیدند و تعدادی در راه گسترش علم و معرفت و ساختن علمای مجاهد، گام برداشتند.

از مراحل تحصیل و تدریس سید در نجف چه خاطراتی دارید؟

سید در نجف تلاش بی وقفه‌ای را آغاز کرد و حتی، در تعطیلات رسمی نیز بر سر کلاس حاضر می‌شد و خستگی را نمی‌شناخت و با بحث‌هایی که با برخی از همکارانش داشت به همسرش نیز در این کلاس‌ها تدریس می‌کرد و در کنار آن همواره بر زیارت مرقد مطهر جدش امیر مومنان و امام حسین (ع) در کربلا مداومت داشت. در تابستان و رمضان سال ۱۹۷۷م حوزه کاملاً تعطیل بود اما، سید به خود اجازه نمی‌داد تا روزهای ماه رمضان را در خواب و شب‌ها بیهوده بگذرانیم. بلکه یک جلسه نسبتاً کوچک در برخی خانه‌ها و دور از چشم سازمان امنیت عراق، تشکیل

فوق العاده بودن آن مرحله زمانی و ترس از اضمحلال کلی دین مردم بود. سید در عین مهربانی با طلاب خود اما، درباره دروس بسیار جدی بود و هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرفت. زیرا، نرمی رفتار در این موارد را مانعی در راه پیشرفت و موفقیت به حساب می‌آورد و هرگاه کسی عذری را برای درس می‌آورد، می‌گفت باید به کار بگوییم درس داریم، نه اینکه به درس بگوییم کار داریم. و موقع درس دادن آنقدر جدی بود که گویی او را نمی‌شناختی و خود را ذره‌ای کوچک در برابر کوه استواری می‌یافتی که از هیبتش چاره‌ای جز این نمی‌دیددی که با تمام حواس و قوا به درسش گوش فرا دهی و سخنانش را دنبال کنی.

اما در مسائل غیردرسی او مملو از احساس و مهربانی و رحمت بود، به حدی که این همه را در پدر و مادر و خواهر و برادر خود کمتر می‌یافتیم. یادم می‌آید هنگامی که بیمار و در بستر بودم ایشان برای عیادت به دیدنم آمد اما، دو مسئله دیگر بر اعجاب و ارادت من به ایشان افزود.

یکی وضع مالی و موقعیت مکانی ما در حوزه قبل بود که از هر لحاظ بسیار پایین و دست کم بود و این مسئله جداً آزارم می‌داد و حالت یأس در ما به وجود آورده بود اما ایشان در آن روزها به ما گفت: شما هسته‌های اولیه حوزه در آینده‌ای نه چندان دور خواهید بود. این شما هستید که مسئولیت سنگین اداره و تدریس در حوزه را بر دوش خواهید کشید اما من شخصاً به همان علت یأس و نومی‌دی که از شرایط داشتم خیلی صحبت‌های ایشان را جدی تلقی نکردم اما، چیزی نگذشت (شاید مدتی نزدیک دو سال) که آن چنان حوزه وسعت پیدا کرد و نقشی بزرگ در منطقه بعلبک و کلا بقاع بر عهده گرفت که خودمان نیز باورمان نمی‌شد که پیش‌بینی‌های ایشان به این سرعت تحقق یابد و بالفعل نیز تمام کسانی که از اول تأسیس حوزه از طلاب ایشان بودند بعدها خود استاد و مربی بسیاری از طلبه‌های مناطق دیگر شدند. او دارای افق دیدی بسیار دور و وسیع بود. آنچه ما با چشم سر می‌دیدیم، او با چشم دل می‌دید و آینده مسائل را با اتکال به خدا و ایمان مستحکم خود می‌دید ولی، ما به مسائل آینده با علم به وضع موجود نگاه می‌کردیم.

حادثه دوم: در یکی از جلسات فرهنگی که سیدعباس ریاست و مدیریت آن را بر عهده داشت، مطلبی را برای جمع مطرح کرد که تقریباً همه ما در آن لحظه حس کردیم که این مسئله و خواسته بیشتر به رؤیا و خیال می‌ماند تا واقعیت و تحقق این مسئله را باور نداشتیم. هنگامی که از ما خواست که ترتیبی دهیم که رادیویی اسلامی را تأسیس کرده و برنامه آن را از صبح تا شام تدوین نماییم، اینجا بود که سرو صداها بلند شد که این چه طرح غیرممکنی است و چگونه می‌شود آن را جامه عمل پوشانند؟ یا اینکه دولت اسلامی ما کجا بود که رادیوی اسلامی باشد اما، ایشان برخاسته خود اصرار داشت. این در حالی بود که ما در سال ۱۹۷۸ م بودیم و هنوز حتی، از انقلاب اسلامی ایران هیچ خبری نبود و تحرکات هنوز آغاز نشده بود.

اما بر اثر اصرار ایشان، با وجود آنکه ما نسبت به آن هنوز به باور نرسیده بودیم، این مسئله را انجام داده و برنامه قابل قبولی را طرح کردیم اما، تا امروز که شرح آن وقایع را می‌نگارم پنج سال است که من در رادیو صوت المستضعفین به عنوان مدیر تولید و اجرا به کار مشغولم و تمام برنامه‌های رادیو را خودم شخصاً طرح می‌کنم. و این همان صدای اسلام است که از



تحصیل علوم دینی درآید که چنین شد و این موقوفه به مدرسه الامام المنتظر تغییر نام یافت. وقتی امور به خوبی پیش رفت، سید به باز سازی مدرسه از لحاظ معنوی و علمی پرداخت تا اهالی و عشایر آن مناطق از آن استفاده بهینه کرده و قول خدای تبارک و تعالی در این زمینه تحقق یابد (فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیفتقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون) «سوره توبه».

بدین ترتیب سید اداره حوزه را علاوه بر خود به طلاب مورد اعتماد و ویژه خود سپرد و در این زمینه و زمینه‌های دیگر جلساتی را ترتیب می‌داد. و از طلابش همواره می‌خواست کمر همت بزنند تا نمونه و سمبلی برای طلاب جدیدالورود، چه از لحاظ شخصیت و آگاهی و چه از لحاظ تدین و اخلاق

مال شخصی خود و خانواده‌اش بود و چه بسا می‌شد که او و خانواده‌اش در خانه غذای کافی نداشتند. او همواره با عبا سیاه و پیراهن طوسی‌اش که سال‌های زیادی از عمر وی رفیقش بودند در میان ما ظاهر می‌شد و ما می‌دیدیم که چگونه شکاف کفش‌هایش میخ‌های آن را نشان می‌داد. به خدا قسم او چه بسیار گرسنگی را در میان ما تحمل می‌کرد و ما خبر نداشتیم که او گرسنه بود. در حالی که ما سیر بودیم او لباس نو بر تن نداشت و ما لباس داشتیم. او سردش بود اما، ما گرم بودیم و بیش از همه اینها او از راه دوری با پای پیاده به حوزه می‌آمد و نشد روزی که از وضع و اوضاعش گلّه و شکایتی بکند بلکه ما متوجه شدیم که او تنها و تنها رضای خدا را مد نظر قرار می‌دهد که همانا تربیت علمائی مجاهد و صالح برای جهاد در راه خدا است.

شیوه زندگی خانوادگی سید چگونه بود؟

فراموش نمی‌کنم آن منزل محفزی که از خشت و گل ساخته شده بود که خودش به همراه شیخ محمد خاتون به‌طور مشترک در آن زندگی می‌کردند. در حالی که کسانی که از لحاظ علمی و درک و آگاهی و جهاد در مراتب بسیار پایین‌تری بودند در خانه‌های مجلل و با اثاثیه‌ای فاخر و غذاهایی رنگین و ماشین‌های آخرین سیستم رفت و آمد و زندگی می‌کردند.

امکان دارد مراحل گسترش حوزه بعلبک را برای خوانندگان شرح دهید؟

یک سال پس از تأسیس، حوزه به ساختمانی در محله حی الشمیم بعلبک منتقل شد و پس از آنهم دوباره به ساختمانی در رأس العین مربوط به یک پزشک نقل مکان کردیم. همه این نقل و انتقالات حوزه تنها به خاطر عدم استطاعت مالی برای داشتن جایی ثابت بود اما، با این همه دروس حوزه هرگز متوقف نشد بلکه، روز به روز بر تعداد طلاب افزون گشت. و پس از چندین همین طلاب، خود استاد طلبه‌های جدید الورد شدند. البته، ناگفته نماند که در این نقل و انتقال به حی الشمیم، شیخ حسین کورانی به عنوان مدرس و استادی توانا و مؤثر در آن حوزه مشغول شدند.

البته در بعلبک دو ساختمان از موقوفات جعفری بود که در اجاره یک مدرسه ابتدایی بود اما، تصمیم گرفته شد که باز پس گرفته و به صورت مرکزی واقعی برای

گاه علوم اسلامی و مطالعات

گویی که امام زمان (عج) و نصرت الهی را به چشم می‌دید و یأس و نومی‌دی از مقابل چشمان بخشنده‌اش محو می‌شد. ایشان به حق بهترین مربی و استاد ما بود و در برابر تمام فداکاری‌هایش حتی، انتظار تشکر از ما را هم نداشت.

باشند و آنان را از دل و جان خویش تغذیه کرده و تدریس کنند، نه از دهان و با گفتار خویش.

تبلیغات طلاب حوزه امام منتظر به چه شکل بود؟
سیدعباس طلاب را در ایام تعطیلات به روستاها و مناطق دور و نزدیک بعلبک می‌فرستاد تا به تبلیغ و ارشاد مردم بپردازند. هر طلبه‌ای که دو سال از تحصیلات حوزویش را می‌گذراند می‌توانست جهت تبلیغ با آنچه دروسش بود اقدام نماید زیرا، آگاهی مردم آن زمان آنقدر کم بود که لازم بود طلاب هرچه سریع‌تر دروس و شایستگی‌های لازم را فرا گرفته و به آگاه کردن و تبلیغ و ارشاد مردم بپردازند یکی دیگر از دلایل تسریع در امر تبلیغ همانا خطرناک و



یکی دیگر از نشانه‌های ممتاز بودن ایشان این بود که اجازه نمی‌داد ما بیش از یک بار در ماه به دیدن خانواده‌هایمان برویم زیرا، اکثراً خانواده‌هایشان در شهر دیگری مثل بیروت و جبل عامل ساکن بودند. ما در وهله اول از خواست او کمی دلگیر می‌شدیم اما بعدها که در تحصیلات علوم پیشرفت کرده و به درس خارج رسیدیم، اهمیت و علت این خواسته او که تحصیل علم تنها با هجرت و فقر امکان‌پذیر

است را متوجه شدیم. چنانچه بارها این جمله را تکرار می‌کرد. زیرا، عقیده داشت خانواده و مال دنیا انسان را از طلب علم باز می‌دارد. البته، فقر مالی طلاب محقق بود، می‌ماند تحقق امر دوم که دیگر هیچ گونه مشغولیتی در طلب علم و معرفت نداشته باشیم. از امور دیگری که سید شهید بدان اهتمام می‌ورزید، برگزاری دوره‌های آموزش نظامی در جریان انقلاب اسلامی ایران و پیش از پیروزی قطعی آن بود. آموزش‌های نظامی که احتمالاً حضرت امام خمینی به خاطر جهاد بدان دعوت کرده بود. در یادگان جنتا که در آن زمان در دست جنبش امل بود شروع شد. و ایشان در هر فرصتی بر این آموزش‌ها اشراف داشته و آن را زیر نظر داشت. و این اولین تعطیلی حوزه علمیه به جهت آموزش نظامی بود. پس از آن بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و طلاب حوزه در راهپیمایی‌های مردمی شرکت جستند و رهبری بسیاری از آنها را بر عهده گرفتند. آن زمان بود که ما شادی بی حد و حضری را در سر شهید می‌دیدیم که ترجمانی از ولایت و عشق ایشان به انقلاب اسلامی ایران و رهبری آن حضرت امام خمینی (ره) بود. او که با روشنگری و کرامت طبع و مجاهدت در کنار همه مجاهدان قرار داشت، یک باره با قساوت و خشونت روزهای توطئه بار ناپدید شدن سید موسی صدر رویه‌رو گشت و در مقابل به بسیج مردم

رادیوی تهران و دیگر رادیوهای اسلامی، بلند است که راه و روش اسلام ناب محمدی را دنبال می‌کند. و برخی از رادیوها بود که مشغول پخش موسیقی و ترانه و برنامه‌های فاسد بودند که سید شهید از آنها بسیار ناراحت بود. سید همیشه با آنچه که خداوند به قلبش الهام می‌کرد با بصیرت منحصر به فردی عمل می‌کرد و هر ساعت از ساعات زندگی‌اش گویی دو ساعت بود یکی حال و ساعت دیگرش آینده را نشان می‌داد. آینده‌ای روشن و پر امید نسبت به تحقق وعده‌های الهی در نصرت مستضعفین. آن مرحوم به قدری با صبر و طاقت فراوان تنگی افق دیدمان را تحمل می‌کرد و آن لبخند جاودانه‌اش را همیشه به روی ما می‌افشاند تا تب ناراحتی ما را در آن زمان‌ها تسکین بخشد. گویی که امام زمان (عج) و نصرت الهی را به چشم می‌دید و یأس و نومیدی از مقابل چشمان بخشنده‌اش محو می‌شد. ایشان به حق بهترین مربی و استاد ما بود و در برابر تمام فداکاری‌هایش حتی، انتظار تشکر از ما را هم نداشت. به یاد دارم یک بار که روز معلم بود هدیه‌ای برایش تهیه کردم و روی آن شعری عامیانه نوشتم و طوری که کسی نبیند آن را به وی هدیه کردم، در حالی که می‌دانستم به هیچ عنوان خوش ندارد از کسی هدیه یا چیزی مادی و دنیوی دریافت کند. او هدیه را پذیرفت اما به من تذکر داد که دیگر این مسئله را هرگز تکرار نکنم. زیرا، او همانند اجداد طاهربینش برای خدا و لوجه الله عمل و جهاد می‌کرد اما، هرگز منتظر تشکر و پاداش از طرف مقابلش نبود و تنها از یوما عبوسا قمطریرا می‌ترسید و بس.



او معتقد بود که هدف از ربودن امام موسی صدر ربودن اسلام و فلسطین و آرمان مستضعفین از عالم هستی است و ایمان داشت که چنانچه ملت‌ها بیدار نشوند و به حرکت و جوش و خروش در نیابند این هجمه‌ها و توطئه‌های استکباری همچنان ادامه خواهد داشت.

را دعوت به پیروی از رهبری امام خمینی (ره) کرد و برخی از سخنان «ایران رهبر خود و لبنان رهبر خود را دارد» را به هیچ انگاشته و آنها را رد کرد و بر وحدت رهبری امت اسلام و گوش به فرمان او بودن، پای می‌فشرد. هرگز او را فراموش نمی‌کنم هنگامی که به صورت گروهی راه روستاهای جبل عامل در مرز لبنان با فلسطین اشغالی مانند قلعه الشقیف و سجد تا بئر سلاسل و بنت جبیل را می‌پیمود، آنجا که پایگاه‌های مجاهدان مقاومت بود و به آنان فتنه‌های داخلی و تفرقه افکنی و دسیسه‌های گوناگون دشمنان را درباره ملت لبنان و فلسطین گوشزد می‌کرد و از این که روابط این دو ملت با هم تیره گشته و به جای مبارزه با رژیم غاصب اسرائیل به جان یکدیگر افتاده‌اند، بر حذر می‌داشت. در حالی که بر رهبری امام خمینی و دیدگاه حقیقی ایشان درباره مناقشه با دشمن غاصب صهیونیستی و گفته ایشان که اسرائیل غده سرطانی است و باید از ریشه کنده شود، تأکید می‌ورزید. ■



بازدید از آرامگاه اعلیٰ در پاکستان.

